



عبدالرحمن نجل رحیم

شاید کسی مانند «آنتوان چخوف» (۱۹۰۴–۱۸۶۰) از مشاهدات و دانسته‌های علم پزشکی خود در خلق ادبیات داستان کوتاه و هنر نمایشنامه‌نویسی استفاده نکرده باشد. او به دوستش «روسولیموف» می‌نویسد: شکی ندارم که آموزش پزشکی تاثیر شگرفی بر کار ادبی من داشته است، دامنه مشاهدات مرا به‌طور بازی وسعت بخشیده و دانش مرا غنی کرده است و از نظر من به‌عنوان یک نویسنده ارزش آن را فقط نویسنده‌ای که خود پزشک باشد می‌تواند درک کند. «چخوف» شهامت آن را دارد بگوید که اگر برای حادثه‌ای دراماتیک در صحنه تئاتر یا در سیر داستان کوتاه، توجه علمی و عینی نداشته باشد، ترجیح می‌دهد که از بیان آن ماجرا صرفنظر کند. «چخوف» در تصویر حالات عاطفی و روانی شخصیت‌های داستان‌هایش قدرت بی‌ظنیری از خود نشان می‌دهد. او در اوج شهرت نویسنده‌گی، به یکی از دوستان خود گفته بود اگر نویسنده نمی‌شد، بدون شک تخصص مغز و روان را دنبال می‌کرده است. تجربه کمياب «چخوف» در امر نویسنده‌گی حاصل ترکیب احساس همدلی در قالب

دوم‌شخص برای نزدیکی هرچه بیشتر با دنیای ذهنی شخصیت‌های داستان (اول‌شخص)، درآمیخته با دانش پزشکی از منظر سوم‌شخص در ترکیبی واحد است که در حین تجربه طبابت ممکن می‌شود.

به همین دلیل است که «چخوف» زندگی را از روی تجربیات خود همانطور که هست، تصویر می‌کند. آدم‌های داستان و نمایشنامه‌های او با وجود کثرتشان همه چون خودشان هستند، هیچ‌کدام قهرمان یا نماینده و نماد خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، خیر و شر نیستند. «چخوف» فضیلتی بالاتر از آن نمی‌شناسد که مشاهده‌گر صادق زندگی در‌حال‌جریان باشد و انسان‌ها را همان‌طور که هستند به آنها بشناساند. او جانبداری نمی‌کند و تعصبی قضاوت‌گونه نسبت به شخصیت‌های داستان خود ندارد.

در همین راستاست که او فارغ‌بال می‌تواند در حین نویسنده‌گی به کار طبابت بپردازد که کمک به همگان بدون تعصب جانبدارانه را لازم دارد. «چخوف» از استاد دانشکده پزشکی خود «زاخارین» یاد گرفته است به‌دنبال راه‌حل‌ها و دستورالعمل‌های کلی بدون درنظرگرفتن شرایط و موقعیت خود و با کلی‌گرایی،



بابک زمانی، متخصص مغز و اعصاب

می‌گویم «فرمایید»

می‌گوید «سال بدی داشتم، می‌دویند وضعیت اقتصادی که متعادل نیست، کار خونه ما ورشکست شد. مجبور شدیم به‌خاطر بعضی مسایل دادگاه هم بریم»

«خب علت مراجعه به بنده چیه؟»

«همین دیگه بالاخره این همه استرس باعث مریضی میشه. از روزی که کار خونه را تحویل دادیم معلوم بود که یک اتفاقی میفته. از هفته گذشته صورت ما که می‌بینید، اعصاب طرف راست از کار افتاده. بالاخره اعصاب کار خودش را کرد»

بیمار مبتلا به فلج عصب صورت است (پلژ). این یک بیماری عضوی است که به‌دلیل التهاب عصب هفتم مغزی رخ می‌دهد و ارتباط شناخته‌شده‌ای با استرس و فشارهای روحی ندارد.

البته اغراق در نقش استرس در ایجاد بیماری‌های مختلف نکته‌ای است که بارها به آن اشاره شده است. اینجا می‌خواهم به نقش داستان، آن هم داستان دراماتیک در تصورات پزشکی اشاره کنم. می‌خواهم بدون آنکه آن را تقبیح یا تشویق کنم ببرسم چرا شرح حال بسیاری از بیماری‌ها درنظرگرفتن شرایط و موقعیت خود و با کلی‌گرایی،



زاویه اول: همه دکترهای «چخوف» به مناسبت یکصدوپنجاهوپنجمین تولدش

در ستایش دیوانگی

برای همه نسخه‌های یکسان نیچید. او در آثار خود چهره‌های متفاوتی از پزشکان را نشان می‌دهد. دکترهای او در نمایشنامه‌های «ایوانف»، «مرغ دریایی» و در بسیاری از داستان‌های کوتاه، از جمله «ملاقات یک دکتر»، «دونل»، «دکتر»، «همسر»، «قاضی»، «یک وظیفه اداری» و… انسان‌های مهربان، همدل و قابلی نشان داده می‌شوند.

در حالی‌که دکترهای او در نمایشنامه «دایی‌وانیا» و داستان‌های کوتاهی چون «دشمنان»، «تاریکی» و «همسر من»، آدم‌های خسته و فرسوده از کار زیاد در حومه شهرها هستند. او در نمایشنامه‌های «سه خواهر» و«پلاتوف» و داستان‌های کوتاه «سه‌سال»، دکترهای ناکارآمد و بی‌کفایت را تصویر

اما در هیچ‌کدام از آثار او پزشکان چون خود او

زاویه دوم: بیماری و درام

جایی در یک داستان غم‌انگیز و پرهیجان برای خود پیدا می‌کند؟ داستانی که اگرچه غمناک است، اما آغاز و فرجامی دارد. داستان دراماتیکی که نه‌تنها دلیل قابل‌فهمی برای بیماری‌ها فراهم می‌کند (بیماری‌هایی که معمولاً بی‌مقدمه و بی‌دلیل می‌آیند) بلکه بیماری را هم حلقه گمشده داستانی می‌کند که محتاج معنابخشی توسط عاملی مهم و عاطفی همچون «یک بیماری» است. بیماری در جریان یک درام گاه معنایی اساطیری و ماورایی می‌یابد. معلوم است که آن همه رنج که «آن دشمنان» تحمیل کردند چه نتایجی به بار می‌آورد! شاید بیماری همچون مدهای چسبناک آتش اختلاف‌ها را به پیوندی درازمدت تبدیل کند! اما از اینها گذشته منطق داستانی، لباسی است که نگاه ما را نه‌تنها بر بیماری که بر تمام واقعیات آنگونه که رخ داده‌اند، می‌پوشانند. هر نگاهی در اصل یک روایت است و هر روایتی یک داستان! و روایت‌های ما از آنچه بر ما و دنیا می‌گذرد چقدر را هم متفاوتند! وقتی که می‌خواهید روایت را بردارید و به اصل ماقوع آنگونه که بوده بپردازید، تنها موفق می‌شوید این لباس را از تن واقعیت خارج و آن را لباسی دیگر بپوشانید. اگرچه لباس بعدی ممکن است لباسی برازنده‌تر و اندازتر بر تن واقعیت باشد اما همچنان یک لباس است نه واقعیت عریان! شاید کراهت عریان واقعیت ما را بر آن می‌دارد که همواره به آن از ورای لباس داستان بنگریم یا شاید علت کراهت عرانی هم چشم ماست! چشمی که معتاد لباس شده و توان نگریستن به واقعیت عریان را ندارد. چراغ هست، گویی داستان و درام نیز همچون زمان و مکان ذاتی ذهن و نگاه هستند! وقتی دقیق‌تر

آسایشگاه جهت مسلولان بود، پس از سه‌سال زندگی با همسرش که هنریشه تئاتر بود، جهان را ترک می‌کند. او همراه با «هنریک ایبسن» و «اکوست استرینبرگ» از خالقان تئاتر مدرن به‌حساب می‌آید. شاید دیدگاه متفاوت «چخوف» به‌عنوان پزشکی که نویسنده‌گی می‌کند، درک حال‌وهوای متفاوت نوشته‌هایش را برای کارگردانی چون «استانیسلاوسکی» هم مشکل کرده بود. زیرا «چخوف» همیشه از اجراهای دراماتیک آثارش توسط «استانیسلاوسکی» که به‌نظر او باید لحن آرام، کمیک و طنزآلودی داشته باشند، شکایت داشته است.

در دوره‌های مختلف مترجمان زیادی در ایران آثار «چخوف» را به فارسی ترجمه کرده‌اند. «کاظم انصاری»، «بزرگ علوی»، «محمدعلی جمال‌زاده»، «نجف دریابندری»، «صادق هدایت»، «سیمین دانشور»، «کریم کشاورز»، «عبدالحسین نوشین»، «هوشنگ پیرنظر»، «داریوش مودبیان»، «رضا آذرخشی»، «هوشنگ رادپور»، «هوشنگ گلشیری»، «احمد شاملو»، «ایرج کابلی»، «سرروز استپانیان»، «ناهد کاشی‌چی» و… که نشان‌دهنده اهمیت کار این نویسنده و ارجی است که در میان اهالی ادبیات و هنر در کشور ما دارد. از اجراهای موفق نمایشنامه‌های او می‌توان از اجرای «باغ‌آلبالی چخوف» در سال۱۳۵۳ در هنگام افتتاح تئاتر شهر به کارگردانی «آرینی آوانسیان»، کارگردان فیلم چشمه نام برد. این نمایشنامه، معدود کارهای «چخوف» است که شخصیت پزشکی در آن حضور ندارد، ولی تنها پزشکی چون «چخوف» می‌تواند آن را بنویسد. در هنگام اجرای این نمایشنامه دیدنی در تهران، از زبان «فهمیه راستکار» بازیگر نقش «مادام رانوسکی»، مالک باغ آلبالو شنیدنی است که از عشق نوجوانی خود به آثار «چخوف» می‌گوید. او می‌گوید برای قابل‌اجراکردن روی صحنه این نمایشنامه با ترجمه خانم «دانشور» مجبور شده‌اند به‌طور غیررسمی از «نجف دریابندری» بخواهند تا مجدداً آن را برای اجرا ترجمه کند.

«سهراب شهیدثالث» کارگردان پیشرو سینمای ایران به «چخوف» ارادتی خاص دارد و خود را در سبک و مضمون فیلم‌هایش، شاگرد و پیرو او می‌داند. او بعدها در آلمان فیلم مستند مورد تحسینی درباره زندگی «چخوف» ساخته است و اسم دخترش را هم برای ادای احترام به او، «ماش» (نام خواهر چخوف) گذاشته است.

«**عصب‌شناس و عصب‌پژوه**
نگاه کنید، خود بیماری و مکانیسم علمی آن هم درنهایت داستانی است و روایتی! یک‌روز داستان سردرد، داستان میکروب خلاقکاری است لانه کرده در سینوس که در پایان خوش داستان و پلیسی، کارآگاهی به‌نام آنتی‌بیوتیک آنجا را از شر او پاک خواهد کرد. اما همین سردرد می‌تواند قهرمان داستان دیگری باشد، داستانی که در آن سردرد نتیجه تغییرات مواد شیمیایی متعدد و مبارزه دائمی نیروهای الکتریکی مثبت و منفی در دو سوی دیواره سلول‌های مغز است. بی‌تردید داستان دوم به واقعیت نزدیک‌تر است، اما اینجا هم رگ‌های درام این‌بار به‌شکل مدرن‌تر و شاید تحت‌تاثیر داستان‌های علمی-تخیلی قابل‌شناسایی است! راستی این صحبت‌ها یعنی چه؟ یعنی داستان بخش جدایی‌ناپذیر زندگی است و در هر شرایطی باید آن را بذیرفت. هرکس از هرچیز داستانی ساخت، اجتناب‌ناپذیر و مقبول خواهد بود؟! قطعاً چنین نیست. اذعان به حیات داستان در عمیق‌ترین جنبه‌های زندگی ما در کار پزشکی است. دو جهت می‌تواند مفید باشد: وقتی بدانیم یک حادثه هیجانی، مثل یک بیماری از ابتدا توسط بیمار و همراهان به شکل یک داستان روایت می‌شود می‌توان لایه‌های متعدد داستانی آن را یکی‌یکی کنار زد و به هسته‌ای، هرچند باز هم داستانی، اما به‌مراتب واقعی‌تر دست یافت تا بتوان به تشخیص رسید. از سوی دیگر اذعان به این هسته داستانی حتی آن زمان که طبیبان تصور می‌کنند بدیهی‌ترین واقعیات علمی را می‌دانند به آنها کمک می‌کند افسانه‌ها را کنار زده و به توصیفی جدیدتر و واقعی‌تر از بیماری دست یابند!



کنارآمدن با این شرایط از عهده من خارج است، سراغ روانکاو رفتم و درمان به شکل ناگهانی مسیر زندگی‌ام را عوض کرد، شرایط من تغییر نکرده بود، مشکلاتم سرجایشان بودند. اما حالا می‌توانستم جور دیگری با آنها کنار بیایم و درصدد تغییرشان باشم. تا پیش از آن فقط گردابی بود که در آن بیشتروبیشتر فرومی‌رفتم. حالا من از طرفداران پروپاقرص روانکاوی هستم، شاید هرگز علم اینقدر در زندگی به مدد من نیامده باشد که در اینجا آمد. با خودم می‌گویم وقتی دندان‌درد می‌کند به دندانپزشکی می‌روی و فکر نمی‌کنی خودت می‌توانی با دربارکن آشپزخانه دندان‌ت را درست کنی، پس چرا وقتی روحت درد می‌کند، فکر می‌کنی

ادامه از صفحه ۱۱

آموزش همراه با سرگرمی

– بخش‌های صوتی برای دانش‌آموزان دشوارخوان بسیار سودمند و ضروری است. آموزشگران دریافته‌اند که بچه‌ها با شنیدن کتاب‌هایی که با صدای بلند (و با سرعت مناسب و بیان درست) خوانده می‌شوند، درک مطلب بیشتری دارند تا اینکه کتاب را خودشان به‌تهایی و در سکوت بخوانند.

– این کتابخانه‌ها به کسانی که در حال یادگیری زبان انگلیسی هستند، بسیار کمک می‌کنند. امکان شنیدن چندباره متن کتاب، درخشان‌کردن واژه‌به‌واژه متن کتاب، گوش‌سپردن به چگونگی خوانش یک خوانشگر حرفه‌ای و خواندن همراه با او، روان‌خوانی در انگلیسی را بهبود می‌بخشد.

– دانش‌آموزان هنگام گوش‌سپردن به کتابی که خوانده می‌شود و متن آن پیمایش می‌شود، می‌توانند واژه‌های جدید را ببینند و بشوند. احتمال به یادسپاری این واژه‌های جدید بیشتر است. واژه‌ها به‌درستی تلفظ می‌شوند و در واژه‌نامه تعریف شده‌ان یا از بافتار متن می‌توان به معنا آنها پی برد.

– از آنجا که بچه‌های امروزی وقت بسیاری برای بازی‌های الکترونیک می‌گذارند، کتابخانه‌های دیجیتال دیداری و شنیداری توجه آنها را جلب می‌کنند؛ بنابراین، زمانی که برای خواندن و یادگیری می‌گذارند، افزایش می‌یابد.

کارآمدی چندرسانه‌ای

۱– پژوهش‌های یادگیری فعالانه نشان می‌دهد چه درصدی را به یاد می‌سپاریم: ۱۰درصد آنچه را می‌خوانیم، ۲۰درصد آنچه را می‌شنویم، ۳۰درصد آنچه را می‌بینیم، ۵۰درصد آنچه را که می‌شنویم و می‌بینیم، ۷۰درصد آنچه را که می‌گوئیم و ۹۰درصد آنچه را که می‌گوئیم و انجام می‌دهیم.

۲– بر پایه بررسی وزارت دفاع آمریکا، نگهداری اطلاعات در حافظه کوتاه‌مدت چنین است: ۲۰درصد آنچه می‌شنویم، ۴۰درصد آنچه می‌بینیم و می‌شنویم و ۷۵درصد آنچه می‌بینیم، می‌شنویم و انجام می‌دهیم. کارآموزان یا چندرسانه‌ای، دوره آموزش را زودتر و با امتیاز بیشتر از کارآموزانی با روش سنتی به پایان می‌رسانند.

۳– برده‌های گوناگون نشان می‌دهند که آموزش بر پایه رایانه بهتر پیش می‌رود: ۱۰ تا ۲۰درصد بهبود در کارکرد در مقایسه با روش‌های آموزش مرسوم و یک‌سوم کاهش در زمان صرف‌شده برای یادگیری. دانش‌آموزان ۸۰درصد آنچه را می‌بینند، می‌شنوند و با آن تعامل دارند، به‌خاطر می‌سپارند و حفظ می‌کنند. امروزه بسیاری از آموزشگران پذیرفته‌اند که پیام‌های آموزشی باید در پرتو چگونگی کارکرد مغز انسان طراحی شوند. مغز انسان از همه حس‌ها برای گردآوری اطلاعات بهره می‌گیرد. بنابراین، پیام آموزشی باید چنان طراحی شود که همه حس‌های فراگیران را درگیر کند. واژه‌ها و تصویرها گرچه از نظر کیفی با هم تفاوت‌هایی دارند، اما می‌توانند مکمل هم باشند. چندرسانه‌ای، ارتباط میان این دو را تنگناک می‌کند. با این همه، پژوهش‌هایی وجود دارد که می‌گویند بهره‌گیری از چند نوع رسانه برای عرضه اطلاعات همواره به معنای بهبود اطلاع‌رسانی نیست؛ برای مثال، دانش‌آموزانی که توصیف کلامی را در کنار پویانمایی دریافت کرده بودند، بهتر از دانش‌آموزانی بودند که توصیف کلامی و پویانمایی را جداگانه دریافت کرده بودند، بنابراین، چندرسانه‌ای زمانی به بهبود آموزش کمک می‌کند که درست و بجا به کار گرفته شود. امروزه به نوعی از آموزش به نام «آموزش سرگرمانه» بسیار توجه می‌شود. این نوع آموزش می‌گوید که بچه‌ها باید همچنان که سرگرم می‌شوند و خوش می‌گذرانند، آموزش ببینند. بنابراین بسیاری از کتاب‌های عرضه شده در کتابخانه‌های دیجیتال چندرسانه‌ای را می‌توانیم این کتابخانه‌ها را نمونه برتر آموزش سرگرمانه بدانیم.

افق دید

نمایی از اضطراب در آثار هوشنگ مرادی کرمانی

دلهره هوشو

محمد مختارپور

به‌عنوان پزشک متخصص اورژانس و رودرو با مقوله اضطراب و علاقه‌مند به ادبیات این مرزوبوم، بر آن شدم از روش‌ها، مفاهیم، نظریه‌ها و فرم‌های متأثر از روانکاوی جهت تعبیر و تاول تشویش و اضطراب در آثار نویسنده معاصر، هوشنگ مرادی‌کرمانی استفاده کنم که شالوده آن را در ادامه می‌خوانید.

اضطراب به‌عنوان مقوله‌ای شناخته‌شده از دیرباز در تمامی لایه‌های زندگی بشری نفوذ و اثرات متفاوت و شگرفی داشته است به‌طوری‌که انسان‌ها هیچ‌گاه از افکار وسواس گونه اندیشیدن به غایت جهان آسوده نبوده‌اند. بنشر همواره در پی یافتن راه‌های رستگاری و رهاشدن از دردها و آلام جهان بوده است و تعاریف متفاوت و خاصی از عشق، فداکاری، معاد، دوزخ و بهشت و جاودانگی دارد. به گواه تاریخ، تمامی این مقوله‌ها از موارد چالش‌برانگیز بوده به‌طوری‌که همواره آذهان بشری را به خود مشغول کرده است. انسان همواره فیلسوفانه به جهان پیرامونش نگریسته و پیوسته جاودانگی را جست‌وجو کرده است. فانی بودن و ناپایداری جهان، پیری و مرگ و ازدست‌دادن تمامی دلبستگی‌های انسانی، بر ترس و دلهره ذاتی‌اش افزوده است به‌طوری‌که دایما در پی ثبت لحظه‌لحظه تشویش‌ها و اضطراب‌ها و اوج و حضیض‌های زندگی‌اش در قالب داستان، شعر و قصه بوده است و به قول اوکتاویوپاز:

جهان در چند سیلاب نوشته می‌شود

انسان‌ها می‌روند و می‌میرند

و استخوان‌ها آب می‌شوند

و اندوه من

شاعرانه تبدیل به یک خاطره می‌شود

و من زنده می‌مانم

بالبطبع اضطراب و تشویش در آثار ادبی نویسندگان متعددی به چشم می‌خورد و حتی در برخی از این آثار شخصیت داستان یک کاراکتر وسواسی و اضطرابی دارد. در این میان پرداختن به اثرات شگرف و عمیق اضطراب در آثار هوشنگ مرادی‌کرمانی جای بسی تامل دارد. او با نگرشی بسیار روانکاوانه و دقیق، لحظات پردلهره شخصیت‌های داستانش را با جزئیات بیان می‌کند و گاه این دید روانشناسانه در ظاهری فیلسوفانه نمودار می‌شود. او خاستگاه کویری دارد و زادگاهش از رفاه و بهره‌مندی بی‌نیصب مانده است، اولین تجربه اضطرابی‌اش، اردست‌دادن صادر و محرومیت از مهر مادری است حتی اولین دیدارش با پدر که در پنج، شش‌سالگی روی می‌دهد بار اضطرابی زیادی برایش به ارمغان می‌آورد. زمان زیادی سیری می‌شود تا هوشو به کارهای پدرش عادت کند. گاهی بچه‌ها دورش جمع می‌شوند. او آواز می‌خواند. صدای خوبی دارد. گاهی بشکن می‌زند و می‌رقصد. هوشو سر کلاس نزدیک در می‌نشیند و وقتی سرروکله پدرش پیدا شود او را به خانه ببرد. دایما نگران واردشدن پدرش به مدرسه است تا مورد استهزاء همکلاسی‌هایش قرار نگیرد.

«صدای بلند عطسه‌اش تو حیط می‌پیچد پشت‌سرهم عطسه می‌کند چه عطسه‌هایی. بلند که صدایش تا ته‌باغ ماش‌الله تا پای درخت بزرگ چنار جلوی خانه‌شان شنیده می‌شود. همه به عطسه‌هایش عادت کرده‌اند و می‌دانند بعد از عطسه‌ها حالش چه‌جور می‌شود. عطسه که می‌زند بچه‌ها سر کلاس می‌شمرند یک، دو، سه، … ۱۰ تا ۱۱۰۰۰ الان حالش بد می‌شود از کلاس می‌روم بیرون و می‌روم پیشش.»

هوشنگ مرادی‌کرمانی اضطراب انتظار (Anticipating Anxiety) را در مطلب فوق چنان ریا بیان می‌کند و به‌گونه‌ای به جزئیات آن می‌پردازد که گویی خواننده این سطور شاهد بدرشدن حال کاظم و نیز شاهد بروز دلهره در هوشوی دانش‌آموز است. او بسیار خلاقانه لحظات بی‌قراری هوشو را هنگام نشتن سر کلاس درس و ورود همزمان کاظم به مدرسه ترسیم کرده و اضطراب ناشی از آن را به خواننده، بدون هیچ کم‌وکاستی منتقل می‌کند.

هوشنگ مرادی‌کرمانی در کتاب «قصه‌های مجید» به زیبایی تمام به مقوله اضطراب موقعیتی می‌پردازد که چگونه این دلهره و قصه، نحوه مقابله و رفع این نگرانی را نیز در قالب داستانی به شیوه کاملا هوشمندانه با پرداختن به جزئیات آن به قلم می‌آورد. داستان «مادر» در مجموعه «لبخند انار» که واگویی یک‌ترازادی انسانی در بخش کویری فلات ایران است، نمونه‌ای از اضطراب واکنشی شدید و جدی است؛ فاجعه‌ای عظیم انسانی در زلزل‌های ویرانگر و یک شب، یک چراغ و یک‌بابادی. زنی تنها در شب زلزله که به‌دنبال فانوسی می‌گردد تا همسرش را از زیر خورخارا آوار خشت و گل خارج کند. «مرا زیر درخت انجیر خوابانندی از درخت صنوبر رقتی بالا چه قوتی پیدا کرده بودی مثل گربه رقتی بالا درخت درست نزدیک نوکش که داشت خم می‌شد و می‌شکست باد می‌آمد تند می‌آمد همچنان که خراب می‌شد و می‌شکست باد می‌آمد تند می‌آمد قوت را چسباندی به تنه درخت دست‌های‌ت را بلند کردی و تمام قوت و قدرت را آوردی توی حنجره‌ات و داد کشیدی، چراغ، چراغ کی چراغ دارد؟ همسایه‌ها کی چراغ دارد؟ تاریک است بابای بچه‌هایم دیده نمی‌شود شما را به خدا چراغ بدیدج چراغتان را بدیدج خدایا چراغ! ابر کنار رفت و قرص‌ماه بیرون آمد آبادی روشن شد و تو در نور ماه دیدی که توی هر خانه‌ای بالای هر درخت بلند کسی هست که چراغ می‌خواهد و تو تنها نیستی.»

فرویدی درباره علت روانکاوی اضطراب می‌گوید: تکانه‌هایی ناخودگاه مثل پرخاشگری وجود دارند که انسان قادر به حل آن نبوده بلکه قیدر را جهت ورود به خود آگاه آماده ساخته و باعث اضطراب می‌شود.

تکانه‌هایی ناخودگاه و از این دست در شخصیت‌های قصه‌ها و داستان‌های مرادی‌کرمانی کم نیستند.

مرادی‌کرمانی با تبحر و تسلط بی‌ظنیر و درخور ستایش به روانکاوی شخصیت‌های قصه‌هایش می‌پردازد. جزئیات را چنان زیبا بیان می‌کند که گویی در تمامی صحنه‌ها حضوری فعال و جدی دارد. او با تجربه‌های گرانبهایی که بخشی از آن میراث روزگاران سخت و بی‌رحم است به واگویی لحظات پر تنش و استرس‌زا می‌پردازد. لحظاتی که هر ثانیه از آن با کندی و فشار روانی زیادی سیری می‌شود. شخصیت‌های داستان‌هایش همواره با تلاش سعی در فائق‌آمدن بر اضطرابشان دارند و دایما در پی یافتن راهی جدید و روشی نو جهت برطرف‌کردن موانع اضطرابی هستند و این یعنی همان اراده مستحکم و اعتمادبه‌نفس بی‌نظیر که در شخصیت این نویسنده معاصر هم یافت می‌شود.